

زیر آسمان فیروزمای

معرفی اعضای جدید هیأت داوری خانه سینما

● شرق: نشست شورای‌عالی داوری برای انتخاب اعضای جدید هیأت‌رئیسه و هیأت داوری خانه سینما، عصر روز چهارشنبه در سالن زندیاد «سیف‌الله داد» در خانه سینما برگزار شد. نشست شورای‌عالی داوری با حضور «محمدرضا موبینی»، نایب‌رئیس هیأت‌مدیره، «منوچهر شاهسوار»، مدیرعامل، «جمال خندان»، مشاور حقوقی خانه سینما، «ابراهیم حاج‌علیرضا»، نماینده سازمان سینمایی و همچنین نمایندگان تشککل‌های جامعه اصناف سینمایی ایران برگزار شد. در این نشست پس از صحبت‌های نایب‌رئیس هیأت‌مدیره و نیز مدیرعامل، گزارش رؤسای سابق شورای‌عالی داوری و هیأت داوری خانه سینما به سیمج و نظر حضار رسید و سپس مرحله انتخابات با اعلام نامزدهای مربوطه صورت گرفت و پس از اخذ و شمارش آرا، دکتر محمد سریر، جواد طوسی و علی لقمانی به ترتیب آرا به‌عنوان اعضای شورای‌عالی داوری خانه سینما و احمد مرادپور به‌عنوان عضو علی‌البدل انتخاب شدند. در این نشست همچنین سیدمهدی خادم، پدram اکبری، محمود سماک‌باشی و فاطمه زیسوری به ترتیب آرا به‌عنوان اعضای هیأت داوری خانه سینما و دکتر حمید دهقان‌پور و مجتبی متلی به‌عنوان اعضای علی‌البدل برگزیده شدند.

شفافیت در قلب آغاز می‌شود

● **فرحناز فراشاه:** آهو حامدی مسیر پیچیده‌ای از به‌کارگیری مدیوم‌های هنری را پشت سر گذاشته است. استفاده از مواد و مصالح جدید در هنر عموما کوششی در یافتن رابطه میان زیبایی‌شناسی و تجدد است منتها در هنر آهو حامدی کشف ظرفیت‌های بصری به‌واسطه پلکسی گلس نه‌تنها تأکیدی بر این رابطه نیست که برعکس نمایش ابعاد عاطفی هنرمند را عریان می‌کند. آهو-حامدی در بیانیه نمایشگاه گفته: «من با چشم قلمب به بیرون نگاه می‌کنم و حال آنچه مشاهده می‌کنید، عبور وقایع پیرامون از صافی ادراکات و احساساتم است که چنین مختصاتی را به وجود آورده، در این جهان آرمانی، همه چیزها آن‌قدر واضح و شفاف حضور دارند که مانع دیده‌شدن هیچ چیز پس و پشت خود نیستند». آثار ایسن هنرمند تاکنون در تهران، لندن و زوریخ به نمایش درآمده است. برای مشاهده مجموعه آخر او با عنوان «شفافیت در قلب آغاز می‌شود»، تا دوم آذر به گالری هما مراجعه کنید.

مرگ شاعر وارد در کسب‌وکار راک



Ferran Garcia

لئونارد کوهن سال ۱۹۳۴ به دنیا آمد و حدوداً

۱۵ساله بود که یک مجموعه شعر از لورکا خواند و آن‌قدر خوشش آمد که بعداً آهنگ «این والس را بگیر» را بنا بر ترجمه آزاد خودش از یک شعر لورکا ساخت. کوهن در جوانی این شانس را داشت که با دو زبان آشنا شود. او در منطقه وست‌ماونت کپک کانادا به دنیا آمده بود که یک منطقه انگلیسی‌زبان در یک ایالت بزرگ فرانسوی‌زبان است و یادم نیست چه کسی گفته که فرد وقتی یک زبان دوم را یاد می‌گیرد، تازه زبان اولش را ییاد می‌گیرد. اینکه آن آدم شاعر یا ترانه‌سرا یا نویسنده شود و در تنها قسمت فرانسوی‌زبان آمریکای شمالی زندگی کند، اما در همان جا هم در یک تکه که به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند بزرگ شود، از آن شوخی‌های روزگار است. اما اینکه طرف در ۲۲سالگی موفق شود اولین مجموعه شعرش را چاپ کند، اتفاقی نیست. به‌خصوص اینکه این مجموعه شعر را انتشارات دانشگاه مک‌گیل چاپ کند هم اتفاقی نیست، اما اینکه این مجموعه شعر اولین کتاب از مجموعه اشعار انتشارات مک‌گیل است را باید پای زرنگی کوهن گذاشت که توانست همه را مجاب کند که در ۲۲سالگی شاعر است و چه شاعری هم بود که وقتی دو سال بعد به نیویورک رفت تا تحصیل کند، از آنجا به دلیل «بی‌شور و هیجان‌بودنش» رفت و

...

نیویورک آن سال‌ها، معدن فرهنگ غرب و به قول باب دیلن «پایتخت دنیا» بود که انواع جنبش‌های فرهنگی، ادبی، هنری و موسیقایی در آن در جریان بود. به جای ماندن در نیویورک جنبش بیت، کوهن به کانادا که هنوز هم در مقایسه با نیویورک یک روستاست، برگشت تا مجموعه شعرهای «جعبه ادویه جهان» را چاپ کند و در بهترین نقد این‌گونه توصیف شود: «کوهن احتمالاً بهترین شاعر جوان قسمت انگلیسی‌زبان کاناداست». کوهن بعدش رفت در یک جزیره در یونان به اسم هیدرا زندگی کرد و دو رمان «بازی محبوب» و «بازنده‌های زیبا» و مجموعه شعرهای «گل‌هایی هدیه به هیتلر» و «لنگل‌های بهشت» را چاپ کرد. کوهن طوری توی ذوقش خورد که شعرهایش نگرفته که تا ۱۲ سال شعر چاپ نکرد و بعد از آن هم در ۴۶ سال در کل چهار کتاب شعر داد بیرون.

به گفته زندگی‌نویس‌های کوهن، توفیق‌نیافتن کتاب‌های او باعث شد به سراغ ضبط موسیقی برود. به گفته خود کوهن، او با دیدن موفقیت باب دیلن که شعرهایش را آواز می‌خواند، رفت سراغ آوازخواندن و اول رفت به «کارخانه» اندی وارهل که محل تجمع استعدادهای نیویورک بود و در همان جا به وسیله جان هاموند که باب دیلن را کشف کرده بود، کشف شد. بعد کوهن یک تعداد آلبوم بیرون داد که به گفته مایکل گری «اهمیت هنری آنها با میزان فروش آنها نسبت عکس داشت». آلبوم‌های کوهن اسم‌های قشنگی دارند مثل:

آهنگ‌های لئونارد کوهن، آهنگ‌های یک اتاق، آهنگ‌های عشق و نفرت، آهنگ‌های متاخر و ده آهنگ جدید!

اسم یکی از آلبوم‌های کوهن «مرگ مرد بانو» است، اسم کتابی که کوهن یک سال قبل چاپ کرد، «مرگ مرد بانوان» بود. آلبوم‌های کوهن همه تقریباً یک صدا می‌دهند، همان‌طور که خود کوهن صدای مشخصی را انتخاب کرده که با آن می‌خواند. در عالم جدی موسیقی، چندلحنی یک اصل است، یک «باید» است. یک گروه یا یک خواننده خوب دارای لحن‌های متعددی است که با آنها می‌خواند و این لحن‌ها مناسب لحن ترانه و لحن قطعه موسیقی است. خواننده‌های خیلی خوب در هر آهنگ، لحنی را که آن آهنگ می‌طلبد، می‌خوانند. باب دیلن در کتاب خاطراتش نوشته است که دلیل موفقیت خود را این می‌داند که در هر آهنگ، خودش پشت آهنگ می‌ایستد و سعی می‌کند انرژی و توانش را بگذارد تا آن آهنگ شنیدنی شود، برخلاف خیلی از خواننده‌ها که آهنگشان را می‌خوانند تا خودشان دیده شوند. (دیلن این نکته را آن‌قدر مهم می‌دانست که در هیچ‌کدام از مصاحبه‌هایش به آن اشاره نکرد و در کتابش آن را نوشت). لئونارد کوهن از این نظر شاهکار است، او نه‌تنها لحن خود را تغییر نمی‌دهد، بلکه حتی وقتی تهیه‌کننده‌ها، سعی می‌کنند به او لحن مختلفی ببخشند، به‌سختی مقاومت می‌کند. کوهن خودش گفته است آن‌قدر در برابر تهیه‌کننده بسیار مشهوری به اسم فیل اسپکتور مقاومت کرد که اسپکتور او را با یک تیر و کمان تهدید کرد. من این را می‌گذارم به حساب حس یونایی بسیار پیشرفته اقتصادی کوهن. کوهن می‌داند که بسیاری از مردم به دنبال امنیت هستند و دلشان می‌خواهد وقتی یک آهنگ با آلبوم را می‌خرند، بدانند دقیقاً قرار است چه صدایی بدهد. در دنیایی که هنوز یک غذای خوشمزه‌تر از فورمه‌سبزی کشف نشده است، هیچ اشکالی ندارد که یک هنرمند همان چیزهای قدیمی را درست و حسابی و با حساب و کتاب و با در و پیکر با هم جفت‌وجور کند و به آدم تحویل دهد، اما آیا واقعاً کوهن این کار را کرد؟

در آلبوم‌های جدید کوهن، سبک او معلوم‌تر شده است، اما از همان اول هم لئونارد کوهن موسیقی ساده سرراست دم‌دستی دستمالی‌شده مکرر پاپ را با تعدادی ترانه درباره هفت گناه مخلوط می‌کرد و آهنگ‌هایی که جدای از دلمردگی و بی‌حالی‌شان هیچ فرقی با یک آهنگ درجه دو مدونا نداشتند، بیرون می‌داد. فرض کنید روی یک آهنگ سرزننده موسیقی‌اش طوری ساده و توی‌مخ‌برو هستند که من الان دو روز است دارم موسیقی‌های پیچیده گوش می‌کنم تا آنها هـی در مغزم رژه نروند، روی آهنگی که مثلاً می‌شود شعر گذاشت «عزیزم بی‌تو می‌میرم/ من تو عشق تو اسیرم» لئونارد کوهن

درباره هیروشیمیا یا بحران ایدز، جمله‌های دارای قافیه جدی می‌گوید. موقع خواندن ترانه‌های کوهن من یاد مریم حیدرزاده می‌افتم، درحالی‌که همه ادعا دارند که دارند فروغ می‌شنوند. اینکه کوهن در ایران می‌گیرد را من اول به امنیت شنیدن نسبت می‌دهم. شنونده‌ها حوصله یا علاقه یا وقت ندارند که چیزهایی را گوش و از بین آنها چیزهای موردعلاقه خودشان را انتخاب کنند. شاید هم موسیقی برایشان آن‌قدر مهم نیست و همین قدر که یک کار خارجی داشته باشند تا در مقابل آنهایی که آنها هم یک نوار خارجی دارند، کم نیابوند، برایشان بس است. دلیل دوم را از یک جمله یوسف‌علی میرشکاک گرفتم که می‌گفت ایرانی‌ها ذاتاً متناقض‌اند. او موسیقی ایرانی را برای حرفش مثال زد که همیشه با شعرش افسرده است و آهنگش شاد است یا بالعکس. آهنگ‌های کوهن همیشه طبع همین روش است و شعرش قسمت افسردگی را تحریک می‌کند و آهنگش سرحال است و ترشح هورمون‌های شادی را تحریک می‌کند که می‌شود تعریف کلینیکی مالیخولیا. دلیل سوم محبوبیت کوهن را من سندرم هری‌پاتر نام‌گذاری می‌کنم. یعنی همان‌طور که ما با نثر شسته‌رفته، نسخه‌پردازی مناسب، راوی شوخ‌وشنگ، و کل ژانر ادبیات جادوگری کودکان به وسیله یک کتاب هری‌پاتر آشنا شدیم و ستایشی را که باید نثار یک ژانر می‌کردیم، منحصر به یک کتاب کردیم، ستایش معقول افسردگی موسیقایی اروپایی به لئونارد کوهن تخصیص یافت.

در کنار همه اینها، باید بازاریابی عالی کوهن را نیز در نظر گرفت. برخلاف بیشتر هنرمندهای راک که حداقل توانشان را در استودیو به کار می‌گیرند که دند تند آهنگ بسازند و ضبط کنند و بعد به سراغ قسمت جالب کارشان که اجراهای زنده است بروند، لئونارد کوهن عاشق حضور در استودیو و سال‌ها کارکردن روی یک آهنگ و بعد تبلیغ اثر با حضور مجریان و مصاحبه‌های تلویزیونی و مراسم اهدای جوایز و حتی حضور در سریال‌های عامه‌پسند است. او یک بار حتی ایده داد که با شرکت‌های تیغ صورت‌تراشی مذاکره کنند تا اسپانسر شوند و یک پولی به او بدهند تا در هر سی‌دی او یک تیغ مجانی بگذارند. کوهن برخلاف هنرمندهای دیگر راک که هر جور بخواهند می‌خورند و می‌گردند و اصلاً سراغ راک آمده‌اند تا بی‌بندوبار و بلخی زندگی کنند، برای مصاحبه‌ها کت و شلوار می‌پوشد و جوراب و کفش پایش نمی‌کند، چون در عکس نمی‌افتد.

او مرتب درباره خودش و جنبه‌های پاپ‌ارتزی‌پسند زندگی‌اش حرف می‌زند. درحالی‌که هنرمندهای راک معمولاً فقط یک شرط را برای مصاحبه‌هایشان می‌گذارند و آن هم مطرح‌نشدن مباحث پاپ‌ارتزی‌پسند خیلی خصوصی در مصاحبه‌هایشان است. کوهن دقیقاً می‌داند یک کالا را باید به دست خریدارش رساند و همه کارهایی را که می‌تواند می‌کند تا کارش خریدار بیشتری داشته باشد. کوهن اگر وارد هر حرفه دیگری می‌شد، اول بازار را می‌شناخت و بعدتر و تمیز و شیک و باکلاس می‌رفت جلو و کاری می‌کرد دیگران برایش مجانی تبلیغ کنند و پولش را خودش دربیابود. او آن‌قدر کاسب خوبی است که برای تنها یک کتاب‌فروشی هزارو ۵۰۰ نسخه از یکی از کتاب‌هایش را امضا کرد. کوهن کاسب بزرگی است که جنس‌هایش آن‌قدر جور است که حتی اگر از او خوشان نیاید، باز مجبورید سالی یک بار سراغ قفسه‌هایش بروید. این کاسب‌بودن و حس‌اگیرانه فرهنگ تولیدکردن و فروختن اشکال خاصی ندارد. اینکه پرنس آن موسیقی پاپ اعلایش را قشنگ بسته‌بندی می‌کند و می‌فروشد، چیز بدی نیست.

اما اینکه یک فرد درباره بلاتکلیفی بخواند، اما آن‌قدر تکلیفش با همه اجزای زندگی‌اش روشن باشد، اینکه درباره خودکشی بخواند اما طوری برنامه‌ریزی کند که انکار قرار است صد سال زنده باشد، خب این اسمش تظاهر است و اگر یک فرش‌فروش یا ماشین‌فروش مظاهرهای اشکالی ندارد. اما هنرمند مظاهر خیلی جالب نیست. باز هم بگویم در موسیقی پاپ عامه‌پسند تظاهر قسمتی از موسیقی است، اما موسیقی پاپ جدی که ارائه شخصی دغدغه‌های خصوصی یک آدم به عضوهای یک گروه موسیقی است، با تظاهر نمی‌خواند. تظاهر در اولی یک برد و یک باید است و در موسیقی جدی، نبود همخوانی است و چون موسیقی جدی در همه اجزا باید همخوان باشد، این نبود همخوانی یک نقطه ضعف است.

حالا که درباره تظاهر نوشتیم، درباره استبداد در موسیقی لئونارد کوهن (و موسیقی راک اروپا، کلا) بنویسیم که به نظر من باز یکی از دلایل موفقیت موسیقی راک اروپایی در ایران است. آثار کوهن و عمده اروپایی‌ها اول تولید می‌شوند. یک لحن خاص دارند، یک چیز خاص باید شنیده شوند، یک معنی خاص دارند، یک مخاطب مشخص دارند، یک هدف خاص دارند و شنونده را به یک جای خاص هدج تحویل دهد، اما آیا واقعاً کوهن این کار را کرد؟ بیرون می‌داد. فرض کنید روی یک آهنگ سرزننده که با همخوانی چند دختر همراه بود و جمله‌های موسیقی‌اش طوری ساده و توی‌مخ‌برو هستند که من الان دو روز است دارم موسیقی‌های پیچیده گوش می‌کنم تا آنها هـی در مغزم رژه نروند، روی آهنگی که مثلاً می‌شود شعر گذاشت «عزیزم بی‌تو می‌میرم/ من تو عشق تو اسیرم» لئونارد کوهن

هنر

ایمان

برای رفتن یکی از «زیبایی»‌های زمین؛

کوهن، زیبایی و ایرانی‌ها

● **خادیار قاقانی:** وقتی خبر درگذشت «لئونارد کوهن» را شنیدم، بسیار غمگین شدم. اما از این غم بیش از اندازه هم؛ شگفت‌زده! که چگونه است که یک موزیسین کانادایی در گوشه‌ای دیگر از این کره خاکی چشم از جهان می‌بندد و من باید آن‌قدر غمگین شوم؟ آن هم در ۸۲سالگی! وقتی نگاه می‌کنم بخش مهمی از هنرمندان ما در سنین زیر ۶۰ سال درگذشته‌اند. همین چند روز پیش که بانو «توران میرهادی» رفت، من آن‌قدر غمگین نشدم! این حد از غمگینی برای از دست‌دادن این «بانو» را در دیگران هم ندیدم. بله، خب! فرقی فعالیت‌های مردمی را با فعالیت‌هایی که برای زیر ساخت جامعه پیچیده‌ای مانند ایران می‌شود، می‌فهمم و قصد مقایسه هم ندارم. اما، خب! حتماً ما ایرانی‌ها نسبتی با این موزیسین درجیک داشته‌ایم -داریم- که این چنین، دلخور از دست‌دادن بخشی از خاطراتمان می‌شویم. دقت کردید؟! گفتم؛ خاطره! یعنی با آرتیستی که عمده ما نمی‌فهمیم درباره چه می‌خواند (چون اکثر ما مشکل زبان داریم) خاطره هم پیدا کرده‌ایم! پس ما با آن صدای خش‌دار بعضاً گوش‌خراش (که شخصاً به این حرف اعتقادی ندارم!) و متن‌های ترانه‌ها -ازوما- ارتباط نگرفته‌ایم. پس باید دنبال عوامل دیگر رفت. ولی خارج از این عوامل می‌توان علت‌های دیگری هم پیدا کرد؟ ضمن اینکه باید اعتراف کنیم نه نقاشی‌های او را دیده‌ایم و نه رمان‌هایش را - خیلی - خوانده‌ایم و نه چیز دیگر! او برای ما یک موزیسین-خواننده دوست‌داشتنی است! مشهورترین قطعه کوهن در بین ما - و حتی مردم جهان - «تا انتهای عشق با من برقص (Dance me to the End of Love) است. قطعه‌ای جهان‌شمار که هم طرفداران موسیقی کانتری-راک را راضی می‌کند و هم در این سوسی جهان، کسانی که در گوششان از بچگی صداهایی مانند محمدرضا شجریان، عبدالوهاب شهیدی، بنیان و محمودی خوانساری بوده! عجیب نیست؟! واقعاً عامل اتصال این نقطه جهان به آن دیگری، فقط موسیقی است؟!؟!؟ فرم شبه‌شرقی-یونانی ملودی این قطعه است! ورود به بحثی که آغاز کرده‌ام، کمی خطرناک است - البته برای خودم - چون من جامعه‌شناسی نمی‌دانم، اما راه دیگری هم پیدا نکردم برای توضیح هنرمندی مانند «لئونارد کوهن». واقعیت این است که مهم‌ترین عنصر پیونددهنده ما ایرانی‌ها با هنرمندی مانند او «زیبایی» «شیک» بودن است. اینکه شناخت، فهم، ادراک و سواد ما از «زیبایی» یا به مفهوم دقیق‌تر، زیبایی‌شناختی جامعه ما در چه سطحی بوده و هست، بحثی است تخصصی که نگارنده دانش آن را ندارد؛ اما در یک تعریف کلی، ما به اندازه یافته‌هایمان از مفهوم «زیبایی» به سوشس می‌رویم و «این» را در آن موضوع جست‌وجو می‌کنیم. ملودای فرق نمی‌کند زبان ارتباطی ما چه باشد. به عنوان مثال در موضوع هنرمندی مانند کوهن، نسبت او را با جامعه‌ای که در آن مطرح شده و دیگر رقیبایش، نگاه می‌کنیم. وقار و آراستگی‌اش؛ در جامعه موسیقی امروز که پر شده از «شوه‌های بدن و لباس و موسیقی‌های بی‌سروته و صرفاً پر پایه رنتم، «او» بر من و ما شبیه افسانه‌ای می‌شود که گویی در گهای دیگر می‌زیسته! او در مصاحبه‌ای همین چند سال پیش، جمله جالبی گفته بود؛ وقتی از او پرسیده شد، در آستانه ۸۰سالگی، دیدگاهتان به موسیقی چقدر تغییر کرده؟ پاسخ داد: من اصلاً دیدگاهی نداشتم؛ بیشتر شبیه خرسی بدهام پایین یک درخت که تلاش می‌کند از کندوی عسل، عسلش را بدون خطر به دست آورد. در فهم من؛ این تعبیر و چنین پاسخی، از سوی کسی می‌آید که «زیبایسند» است و درعین‌حال با زبانی طنزگونه و هوشمندانه جریان موجود را به نقد می‌کشد و اهمیت خودش را یادآوری می‌کند. حالا چنین کاراکتری، موزیسین است؛ زیبایسند موردنظر ما، تنها عنصری را که از این طریق به جهانش پیشکش می‌کند، زیبایی است. حالا فرقی نمی‌کند که موسیقی چه شکلی یا در چه ژانری باشد! نکته دیگر در ارتباط با او، برای ما ایرانی‌ها، شباهت یک موزیسین ایرانی به اوست و من در تخیل‌های فانتزی‌ام، همیشه فکر می‌کردم اگر روزی فیلمی درباره دو برادر دوقلو بسازم، می‌توانم از «لئونارد کوهن»، «فرامرز اصلانی» استفاده کنم. البته مدل ایرانی ما، قدیم‌تر، در برخی اجراهایش، کلاه‌شاپو می‌گذاشت، درست زمانی که کوهن خیلی کلاه نمی‌گذاشت! نمی‌دانم دقیقاً، ولی فکر می‌کنم این هم بی‌ارتباط به این علاقه مشترک نیست! چون درست زمانی که «فرامرز اصلانی» بعد از «به یاد حافظ» سال‌ها نمی‌خواند، «لئونارد کوهن» برای ما خیلی مهم بود! یک ارتباط دیگر هم همین امسال برابرم روشن شد؛ رابطه جواب کوهن و آقای عباس کیارستمی به مرگ. جواب آقای کیارستمی را همه می‌دانیم. اما کوهن در پاسخ به این سؤال که دوست دارید بعد از مرگتان، مردم از شما چه چیزی را به یاد آورند؟ گفته بود؛ «هیچ‌وقت و این چیزها فکر نمی‌کنم؛ مفسر-بابا هوب» به او گفت دوست داری در جنگلی که پر از سروهای بلند است دفن شوی یا جنگلی که منظرای عالی داشته باشد؟ و او پاسخ داده بود؛ سورپرایزم کن! و من هم همین حس را دارم؛ سورپرایزم کن!؛ دیروز، «لئونارد کوهن» از این جهان کوچ کرد و به خاطره‌های ما ایرانی‌ها پیوست و احتمالاً خاطره‌های عاشقانه‌مان. شاید هم خاطره‌های شخصی‌تر و فردی‌مان. اما هرچه بود و هست، او «زیبایسند» و «زیبه» بود. همین!

تکمله؛ انتخاب زبان و لحن نوشتاری را به احترام «او» که همیشه طناز بود انتخاب کردم، گرچه فاصله است میان ماه من تا ماه گردون!